

## شراب و خرقه

- به می سجاده رنگین کن گرت پیرِ مغان گوید  
 که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها  
 - بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق  
 که مست جام غروریم و نام هشیارست  
 - مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار  
 ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند  
 - گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهبست  
 گفت این عمل به مذهب پیرِ مغان کنند  
 گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین  
 گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند  
 - دل تو حافظ به چه ارزد به میش رنگین کن  
 وانگشش مست و خراب از سر بازار بیار  
 - چو پیر سالک عشقت به می حواله کند  
 بنوش و منتظر رحمتِ خدا می باش  
 - بیار می که به فتوی حافظ از دل پاک  
 غبار زرق به فیض قدح فرو شویم  
 - گرچه با دل ملّم می گلگون عیبت  
 مکنم عیب کزو رنگِ ریا می شویم  
 - خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور همند  
 اینهمه نقش می زخم در طلب رضای تو  
 - گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده ست  
 مگر از مذهب این طایفه باز آمده ای  
 - این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی  
 وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

## شعر حافظ

- حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت

اثر تریب آصف ثانی دانست

- حافظ تو این سخن ز که آموختی که بخت  
تعوید کرد شعر ترا و به زر گرفت  
- چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل  
عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد  
- کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب  
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند  
- شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد  
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود  
- بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح  
آندم که کار مرغ چمن آه و ناله بود  
دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه  
یک بیت از آن قصیده به از صد رساله بود  
- بیا و حال اهسل درد بشنو  
به لفظ اندک و معنی بسیار  
- چه جای گفته خواجه و شعر سلمانست  
که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر (خ)  
- حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافست  
طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس  
- شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست  
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش  
- شبی می گفت چشم کس ندیدست  
ز سروارید گوشم در جهان به  
سسخن اندر دهان دوست شکر  
ولیکن گفته حافظ از آن به  
- گر به دیوان غزل صدر نشینم چه عجب  
سالها بندگی صاحب دیوان کردم  
- شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد  
گوئی که تیغ تست زبان سخنورم

- گر ازین دست زند مطربِ مجلس ره عیش  
 شعرِ حافظ ببرد وقتِ سماع از هوشم  
 - دلم از پرده بشد حافظِ خوشگوی کجاست  
 تا به قول و غزلش ساز و نوائی بکنیم  
 - حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش  
 چه به از دولتِ لطفِ سخن و طبعِ سلیم  
 - پس از ملازمتِ عیش و عشقِ مهرویان  
 ز کارها که کنی شعرِ حافظ از بر کن  
 - چو عندلیب فصاحت فروشد، ای حافظ  
 تو قدرِ او به سخن گفتنِ دری بشکن  
 - گر چو فرهادم به تلخی جان برآید باک نیست  
 بس حکایت‌های شیرین بساز می ماند ز من  
 - ندیدم خوشتر از شعرِ تو حافظ  
 به قرآنی که اندر سینه داری  
 - به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری یاد  
 به مجلس آی کز حافظ سخن گفتن بیاموزی  
 - با دلِ خون شده چون نافه خوشش باید بود  
 هر که مشهورِ جهان گشت به مشکین نفسی  
 - حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست  
 هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی  
 - ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد  
 لطایفِ حکمی با نکاتِ قرآنی

\*

- تو گوهر بین و از خرمهره بگذر چو من ماهی کلک آرم به تحریر روان را با خرد در هم سرشتم فرحبخشی درین ترکیب پیدا است بیا وز نکسبت این طیب امید که این نافه ز چین جیب حورست	ز طرزی کان نگرده شهره بگذر تو از نون و القلم می پرس تفسیر وزان تخمی که حاصل بود کِشتم که نغز شعر و مغز جان و اجزاست مشامِ جان معطر ساز جاوید نه آن آهو که از مردم نفورست
--	---

\*

گفتم که لبِت گفت لبم آبِ حیات      گفتم دهنِت گفت زهی حبِّ نبات  
گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا      شادی همه لطیفه‌گویان صلوات  
چشم تو که سحرِ بابلست استادش      یارب که فسونها نرواد از یادش  
آن گوش که حلقه کرد در گوشِ جمال      آویزه دُر ز نظمِ حافظ بسادش

### شعر حافظ (آب زندگی)

آب حیوانش ز منقارِ بلاغت می چکد  
زاغِ کلک من بنام ایزد چه عالی مشربست  
در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش  
آب حیوان می چکد هر دم ز اقلام هنوز  
حجابِ ظلمت از آن بست آبِ خضر که گشت  
ز شعرِ حافظ و آن طبعِ همچو آبِ خجل  
حافظ از آبِ زندگی شعرِ تو داد شربتم  
ترکی طیب کن بیا نسخه شربتم بخوان  
آب حیوانش ز منقارِ بلاغت می چکد  
طوطی خوش لهجه یعنی کلکِ شگرخای تو

### شعر حافظ (اوج گرانی)

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ  
سرودِ زهره به رقص آورد مسیحا را  
غزل گفتی و دُر سفتی بیا و خوش بخوان حافظ  
که بر نظم تو افشاند فلک عقدِ ثریا را  
سرودِ مجلسِ اکنون فلک به رقص آرد  
که شعرِ حافظ شیرین سخن ترانه تست  
صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت  
قدسیان گوئی که شعرِ حافظ از بر می کنند  
شعرِ حافظ در زمانِ آدم اندر باغِ خلد  
دفترِ نسیرین و گل را زینتِ اوراق بود

- غزلسرائی ناهید صرفه‌ای نبرد  
 در آن مقام ک. حافظ برآورد آواز  
 - شاهای فلک از بزم تو در رقص و سماعست  
 دست طرب از دامن این زمزمه مگسل  
 - من آن مرغم که هر شام و سحرگاه  
 ز بام عرش می آید صفیرم  
 - ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت  
 غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم  
 \*

- که حافظ چو مستانه سازد سرود ز چرخش دهد زهره آواز رود

### شعر حافظ (جدال با مدعی)

- چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست  
 سخن شناس نه‌ای جان من خطا این جاست  
 - ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست  
 احباب حاضرند به اعدا چه حاجتست  
 حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود  
 با مدعی نزاع و محاکما چه حاجتست  
 - حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ  
 قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست  
 - خموش حافظ و این نکته‌های چون ز سرخ  
 نگاهدار که قلاب شهر صرافست  
 - حافظ ببر تو گوی فصاحت که مدعی  
 هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت  
 - حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد  
 حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت  
 - مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش  
 کلکی ما نیز زبانی و بیانی دارد

– جای آنست که خون موج زند در دلِ لعل  
زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش  
– نه هر کو نقشِ نظمی زد کلامش دلپذیر افتد  
تذرو طرفه من گیرم که چالاکست شاهینم  
– گر دیگری به شیوهٔ حافظ زدی رقم  
مقبولِ طبعِ شاهِ هنرپرور آمدی

### شعر حافظ (جهان‌گرائی)

– عراق و فارس گرفتی به شعرِ خوش حافظ  
بسیا که نوبتِ بغداد و وقتِ تبریز است  
– زبانِ کلکِ تو حافظ چه شکرِ آن گوید  
که گفتهٔ سخنت می‌برند دست به دست

\*

– می‌ده که نوعرویس چمن حدِ حسن یافت  
کار این زمان ز صنعتِ دلّاله می‌رود  
طبی مکانِ بسین و زمان در سلوکِ شعر  
کاین طفلِ یکشبه ره یکساله می‌رود  
شکرشکن شوند همه طوطیانِ هند  
زین قنیدِ پارسی که به بنگاله می‌رود

\*

– حافظ سخن بگوی که در صفحهٔ جهان  
این نقش ماند از قلمت یادگارِ عمر  
– حافظ از مشربِ قسمت گله بی‌انصافست  
طبعِ چون آب و غزلهای روان ما را بس  
– طرف کرم ز کس نیست این دلِ پرامید من  
گرچه سخن همی برد قصهٔ من به هر طرف  
– پایهٔ نظمِ بسندست و جهانگیر بگو  
تا کند پادشهٔ بحر دهان پرگهرم

- نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد  
 تذرو طرفه من گیرم که چالاکست شاهینم  
 اگر باور نمی داری رو از صورتگر چین پرس  
 که مانی نسخه می خواهد زنوکِ کلکِ مشکینم  
 - به شعرِ حافظ شیراز می رقصند و می نازند  
 سیه چشمانِ کشمیری و سرکانِ سمرقندی  
 - حافظ حدیثِ سحر فریبِ خوشت رسید  
 تا حدِ مصر و چین و به اطرافِ روم و ری  
 - با دلِ خون شده چون نافه خوشش باید بود  
 هر که مشهورِ جهان گشت به مشکین نفسی

### شعر حافظ (شعر خونبار)

- فزلیاتِ عراقیست سرودِ حافظ  
 که شنید این ره جانسوز که فریاد نکرد  
 - کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد  
 یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد  
 - ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ  
 چو یاد عهدِ شباب و زمانِ شیب کند  
 - گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار  
 صاحبِ دلان حکایتِ دل خوش ادا کنند  
 - تیرِ عاشق گش ندانم بر دلِ حافظ که زد  
 اینقدر دانم که از شعرِ ترش خون می چکید  
 - شعرِ خونبار من ای باد بدان یار رسان  
 که ز مژگانِ سیه بر رگِ جان زد نیشم  
 - حافظ اگرچه در سخن خازنِ گنجِ حکمت است  
 از غمِ روزگارِ دون طبعِ سخن گزار کو

### شعر حافظ (کلک شکرافشان)

- حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلکِ تو کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکرست  
 - شفا ز گفته شکرافشانِ حافظ جوی که حاجتت به علاجِ گلاب و قند مباد

اینهمه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد    اجرِ صبریست کز آن شاخِ نباتم دادند

\*

شکرشکن شوند همه طوطیانِ هند    زین قندِ پارسی که به بنگاله می‌رود  
منم آن شاعرِ ساحر که به افسونِ سخن    از نی کلک همه شهد و شکر می‌بارم  
گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد    نُقلِ شعرِ شکرین و می بیغش دارم  
کلک حافظِ شکرین میوه نباتیست بچین    که درین باغِ نبینی ثمری بهتر ازین  
چرا به یک نی قندش نمی‌خرند آنکس    که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی

### شعر حافظ (گوهر منظوم)

غزل گفתי و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظمِ تو افشاند فلک عقدِ ثریا را  
حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت  
اثرِ تربیتِ آصفِ ثانی دانست  
چو زر عزیز وجود است شعر من آری  
قبولِ دولتیانِ کیمیایِ این مس شد  
من و سفینهٔ حافظ که جز درین دریا  
بضاعتِ سخنِ دُرُفشان نمی‌بینم  
شسبی می‌گفت چشمِ کس ندیدست  
ز مرواریدِ گوشم در جهان به  
سخنِ اندر دهانِ دوستِ شکر  
ولیکن گفتهٔ حافظ از آن به  
چو سلکِ دُرِّ خوشابست شعرِ نغزِ تو حافظ  
که گاه لطفِ سبقِ می‌برد ز نظمِ نظامی  
دُر ز شوق برآرند ماهیان به نثار  
اگر سفینهٔ حافظ رسد به دریائی

\*

چشمِ تو که سحرِ بابلست استادش    یارب که فسون‌ها نرّواد از یادش  
آن گوش که حلقه کرد در گوشِ جمال    آویزۀ دُر ز نظمِ حافظ بسادش



## شک و تردید

- مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند  
 ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست  
 رازِ درون پرده چه داند فلک خموش  
 ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست  
 - چیست این سقفِ بلندِ ساده بسیار نقش  
 زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست  
 تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند  
 عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست  
 - حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست  
 باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست  
 - از هر طرف که رفته‌ام جز وحشتم نیفزود  
 زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت  
 این راه را نهایت صورت کجا توان بست  
 کیش صد هزار منزل بیش است در بدایت  
 - پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت  
 آفرین بر نظر پاکِ خطاپوشش باد  
 - چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات  
 هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد  
 - در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز  
 هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد  
 - ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب  
 نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد  
 آنکه بر نقش زد این دایره مینایی  
 کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد  
 - در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست  
 فهم ضعیف رای فضولی چرا کند  
 - وصل خورشید به شب‌پره اعمی نرسد  
 که درین آینه صاحب‌نظران حیرانند

— کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست  
آنقدر هست که بانگی جرسی می آید (خ)  
— با چنین حیرتم از دست بشد صرفه کار  
در غم افزوده ام آنچ از دل و جان کاسته ام  
— عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم  
دریغ و درد که غافل ز حالِ خویشتم  
— شدم فسانه به سرگشتگی و ابروی دوست  
کشید در خمِ چوگانِ خویش چون گویم  
— خوشتر از فکرِ می و جام چه خواهد بودن  
تا بینم که سرانجام چه خواهد بودن  
— فرصت شمار صحبت کز این دو راه منزل  
چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن  
— بده کشتی می تا خوش برآئیم  
ازین دریای ناپیدا کرانه  
وجود ما معماست حافظ  
که تحقیقش فسونست و فسانه  
— اگر نه دایره عشق راه برستی  
چو نقطه حافظِ سرگشته در میان بودی  
— چو هر خبر که شنیدم رهی به حیرت داشت  
ازین سپس من و مستی و وضع بی خبری (خ)  
— حدیثِ چون و چرا دردِ سر دهد ساقی  
پیاله گیر و بیاسا به عمرِ خویش دمی  
— ره میخانه بنما تا بپرسم  
مآلِ خویش را از پیش بینی  
— نه حافظ را حضورِ درس و خلوت  
نسه دانشمند را علم الیقینی

### شمع و پروانه

— سوزِ دل بین که ز بس آتشِ اشکم دلِ شمع  
دوش بر من ز سرِ مهرِ چو پروانه بسوخت

- یارب این شمعِ دل افروز ز کاشانه کیست  
 جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست  
 دولتِ صحبت آن شمعِ سعادت پرتو  
 باز پرسید خدا را که به پروانه کیست  
 - مغبجه‌ای می‌گذشت راهزینِ دین و دل  
 در پی آن آشنا از همه بیگانه شد  
 آتش رخسار گل خرمین بلبل بسوخت  
 چهره خندانِ شمع آفتِ پروانه شد  
 - غنیمتی شمر ای شمع، وصلِ پروانه  
 که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند  
 - آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع  
 آتش آنست که بر خرمینِ پروانه زدند  
 - یاد باد آنکه رخت شمعِ طرب می‌افروخت  
 وین دلِ سوخته پروانه ناپروا بود  
 - روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر  
 پیش شمع آتشِ پروانه به جان گو درگیر  
 - ای سرونازِ حسن که خوش می‌روی به ناز  
 عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز  
 پروانه را ز شمع بُود سوزِ دل ولی  
 بی شمعِ عارضِ تو دلم را بُود گداز  
 - تو شمعِ انجمنی یک زبان و یکدل شو  
 خیال و کوششِ پروانه بین و خندان باش  
 - در خراباتِ مغان گر گذر افتد بازم  
 حاصلِ خرقه و سجاده روان در بازم  
 ور چو پروانه دهد دست فراغِ بالی  
 جز بدان عارضِ شمعِ نَبُود پروازم  
 - چراغِ روی ترا شمع گشت پروانه  
 سرا ز حالِ تو با حالِ خویش پروانه

به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی  
ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه  
- ای که بر ماه از خطِ مشکین نقاب انداختی  
لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی  
هرکسی با شمع رخسارت به وجهی عشق باخت  
زین میان پروانه را در اضطراب انداختی  
- شرح این قصه مگر شمع برآرد به زبان  
ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی

### شیخ خانقاه

- حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود  
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را  
- ترسم که صرفه‌ای تَبَرَد روزِ بازخواست  
نمانِ حلالِ شیخ ز آبِ حرامِ ما  
- بنده پیرِ خراباتم که لطفش دائم است  
ورنه لطفِ شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست  
- امامِ خواجه که بودش سرِ نمازِ دراز  
به خونِ دخترِ رز خرقه را قصارت کرد  
- فغان که نرگسِ جماش شیخ شهر امروز  
نظر به دُر دکشان از سرِ حقارت کرد  
- رطلِ گرانم ده ای مرید خرابات  
شادیِ شیخی که خانقاه ندارد  
- مریدِ پیرِ مغانم ز من مرنج ای شیخ  
چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد  
- بسیا ای شیخ و از خمخانه ما  
شرابی خور که در کوثر نباشد  
- گر جلوه می‌نمائی و گر طعنه می‌زنی  
ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند

- می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب  
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند
- ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود  
تسبیح شیخ و خرقه رنند شرابخوار
- به کوی میکده دوشش به دوش می بردند  
امام شهر که سجاده می کشید به دوش
- احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان  
کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش
- گفتا نگفتنی است سخن گرچه محرمی  
درکش شراب و پرده نگه دار و می بنوش
- زلف دلدار چو زئار همی فرماید  
برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام
- نشان مرد خدا عاشقیست با خود دار  
که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم
- ساقی چو یار مهرخ و از اهل راز بود  
حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم
- ما را به رندی افسانه کردند  
پیران جاهل شیخان گمراه
- ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم  
یا جام باده یا قصه کوتاه
- بد رندان مگو ای شیخ و هشدار  
که با حکم خدائی کینه داری
- نمی ترسی ز آه آتشی  
تو دانی خرقه پشیمنه داری
- ز رهم میفکن ای شیخ به دانه های تسبیح  
که چو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی

شیراز

— بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت  
کنار آب رکناباد و گسلگشتِ مصلی را  
— شیراز و آبِ رکنی و آن باد خوش نسیم  
عیبش مکن که خالی رخِ هفت کشورست  
فرقت از آبِ خضر که ظلمات جای اوست  
تا آبِ ما که مَنبَعش الله اکبرست  
— نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر  
نسیمِ بادِ مصلی و آبِ رکناباد

\*

— دلا رفیقِ سفر یار نیکخواهت بس  
دگر ز منزلِ جانان سفر مکن درویش  
نسیمِ روضه شیراز پیکِ راهت بس  
که سیرِ معنوی و کنجِ خانقاهت بس  
هوایِ مسکنِ مألوف و عهدِ یار قدیم  
ز رهروانِ سفر کرده عذرخواهت بس

\*

— خوشا شیراز و وضع بی مثالش  
ز رکناباد ما صد لوحش الله  
خداوندانگه دار از زوالش  
که عمرِ خضر می بخشد زلالش  
عبیرآمیز می آید شمالش  
بجوی از مردمِ صاحب کمالش  
که شیرینان ندادند انفعالش  
که نامِ قندِ مصری بُرد آنجا

\*

— شیراز معدن لبِ لعلست و کانِ حسن  
از بس که چشمِ مست درین شهر دیده ام  
من جوهریِ مفلسم از آنرو مشوشم  
حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم  
شهریست پر کرشمه خوبان ز شش جهت  
چیزیم نیست ورنه خریدارِ هر ششم

\*

— اگرچه زنده رود آبِ حیاتست  
ولی شیرازِ ما از اصفهان به  
— شهریست پر ظریفان وز هر طرف نگاری  
یارانِ صلاهی عشقست گر می کنید کاری  
هر تارِ موی حافظ در دست زلفِ شوخی  
مشکل توان نشستن در این چنین دیاری

شیرین و فرهاد

- حکایت لب شیرین کلام فرهادست  
 شکنج طرّه لیلی مقامِ مجنونست  
 - من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم  
 که عنانِ دل شیدا به لب شیرین داد  
 - ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم  
 که لاله می دمد از خون دیده فرهاد  
 - دل به امید صدائی که مگر در تو رسد  
 ناله ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد  
 - یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز  
 که برحمت گذاری بر سر فرهاد کند  
 - شهرة شهر مشو تا نهم سر در کوه  
 شور شیرین منما تا نکنی فرهادم  
 - جهان پرست و بی بنیاد ازین فرهادکش فریاد  
 که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم  
 - گر چو فرهادم بتلخی جان بر آید باک نیست  
 بس حکایت های شیرین باز می ماند ز من  
 - اجرها باشدت ای خسرو شیرین حرکات  
 گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی  
 \*  
 - شمه ای از داستان عشق شورانگیز ماست  
 این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند

### صاحب عیار (قوام‌الدین محمد)

آنکه رخسارِ ترا رنگِ گل و نسرين داد      صبر و آرام تواند به من مسکين داد  
در کفِ غصهٔ دورانِ دلِ حافظِ خون شد      از فراقِ رخت ای خواجه قوام‌الدین داد

\*

به حسن و خلق و وفا کس به یارِ ما نرسد  
ترا درین سخن انکارِ کارِ ما نرسد  
اگرچه حسن‌فروشان به جلوه آمده‌اند  
کسی به حسن و ملاحظت به یارِ ما نرسد  
بحقِّ صحبتِ دیرین که هیچ محرمِ راز  
به یارِ یک‌جهتِ حق‌گزارِ ما نرسد  
هزار نقش برآید ز کلکِ صنع و یکی  
به دل‌پذیریِ نقشِ نگارِ ما نرسد  
هزار نسقد به بازارِ کائنات آرند  
یکی به سگهٔ صاحبِ عیارِ ما نرسد  
ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی  
هزار نکته درین کار هست تا دانی  
مگیر چشمِ عنایت ز حالِ حافظِ باز  
وگرنه حال بگویم به آصفِ ثانی  
وزیرِ شاه‌نشان خواجهٔ زمین و زمان  
که خرمست بدو حالِ انسی و جانی  
قوامِ دولت و دُنیی محمد بن علی  
که می درخشدهش از چهره فرّ یزدانی



زهی حمیده خصالی که گاه فکرِ صواب  
 ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی  
 طرازِ دولتِ باقی ترا همی زبند  
 که همّت نبرد نامِ عالمِ فانی  
 اگر نه گنجِ عطای تو دستگیر شود  
 همه بسیطِ زمین رو نهد به ویرانی  
 به شکرِ تهمتِ تکفیر کز میان برخاست  
 بکوش کز گل و مُل دادِ عیش بستانی  
 جفا نه شیوهٔ دین پروری بُود حاشا  
 همه کرامت و لطفست شرع یزدانی  
 رموزِ سِرِّ انالْحَق چه داند آن غافل  
 که مُنْجَذِب نشد از جذبه‌های سبحانی  
 درون پردهٔ گل غنچه بین که می سازد  
 ز بهر دیدهٔ خصمِ تو لعلِ پیکانی  
 طربسرایِ وزیرست ساقیا مگذار  
 که غیرِ جام می آنجا کند گرانجانی  
 تو بودی آن دم صبح امید کز سِرِ مهر  
 برآمدی و سرآمد شبانِ ظلمانی  
 شنیده‌ام که زمن یاد می‌کنی گه گه  
 ولی به مجلسِ خاصِ خودم نمی‌خوانی  
 طلب نمی‌کنی از من سخن جفا اینست  
 وگرنه با تو چه بحث در سخندانی  
 هزار سال بقا بخشدت مدایح من  
 چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی  
 سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست  
 که ذیلِ عفو بدین ماجرا بیوشانی  
 همیشه تا به بهاران هوا به صفحهٔ باغ  
 هزار نقش نگارد ز خطِ ریحانی

به باغ مُلک ز شاخِ امل به عمرِ دراز  
شکفته باد گُلِ دولت به آسانی

\*

اعظم قوامِ دولت و دین آنکه بر درش  
با آن وجود و آن عظمت زیرِ خاک رفت  
تا کس امیدِ جود ندارد دگر ز کس  
از بهرِ خاکبوس نمودی فلک سجود  
در نصفِ ماهِ ذی‌قعد از عرصهٔ وجود  
آمد حروفِ سالی وفاتش امیدِ جود

\*

گدا اگر گهرِ پاک داشتی در اصل  
ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش  
وگر سرای جهان را سرِ خرابی نیست  
زمانه گر نه زِ قلب داشتی کارش  
چو روزگار جز این یک عزیز بیش نداشت  
بر آبِ نقطهٔ شرمش مدار بایستی  
چرا تهی ز میِ خوشگوار بایستی  
اساس او به ازین استوار بایستی  
به دستِ آصفِ صاحب عیار بایستی  
به عمر مهلتی از روزگار بایستی

### صبر و ثبات

- صبر کن حافظ به سختی روز و شب

عاقبت روزی بیایی کام را

- مقامِ عیش میسر نمی‌شود بی‌رنج

بلی به حکمِ بلا بسته‌اند عهدِ الست

- من که در آتش سودای تو آهی نزنم

کی توان گفت که بر داغِ دلم صابر نیست

- عشقبازی را تحمل باید ای دل پایدار

گر ملالی بود بود و گر خطائی رفت رفت

- ساقی بیا که هاتفِ غییم به مژده گفت

با درد صبر کن که دوا می‌فرستمت

- پس از چندین شکیبائی شبی یارب توان دیدن

که شمع دیده افروزیم در محرابِ ابرویت

- خون خور و خامش نشین که آن دلِ نازک

طاقت فریادِ دادخواه ندارد

- هاتف آن روز به من مژده این دولت داد  
 که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند  
 اینهمه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد  
 اجر صبر است کزان شاخ نباتم دادند  
 - گویند سنگ لعل شود در مقام صبر  
 آری شود ولیک به خون جگر شود  
 - شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی  
 بسدعهدی زمانه زمانم نمی‌دهد  
 - گرت چونوح نبی هست صبر در غم طوفان  
 بسلا بگردد و کام هزار ساله برآید  
 - کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست  
 عشوهای زان لب شیرین شکر بار بیار  
 - دلا در عاشقی ثابت قدم باش  
 که در این ره نباشد کار بی اجر  
 - در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم  
 سرزنشها گر کند خار مفیلان غم مخور  
 - حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی  
 در هجر وصل باشد و در ظلمتست نور

\*

- باغبان گر پنجروزی صحبت گل بایدهش  
 بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدهش  
 ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال  
 مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدهش  
 نازها زان سرگیس مستانه‌اش باید کشید  
 این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدهش

\*

- از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور  
 در سر کوی تو از پای طلب ننشستم

- اینکه پیرانه سرم صحبتِ یوسف بنواخت  
اجرِ صبرِ است که در کلبهٔ احزان کردم  
- خار ار چه جان بکاهد گلِ عذرِ آن بخواهد  
سهلست تلخی می در جنبِ ذوقِ مستی  
- حافظ مکن شکایتِ گر وصلِ دوست خواهی  
زین بیشترِ ببايد بر هجرتِ احتمالی  
- سوختم در چاهِ صبر از بهر آن شمعِ چگل  
شاهِ ترکانِ فارغست از حال ما کو رستمی  
- ترسم کزین چمنِ نبری آستینِ گل  
کز گلشنش تحملِ خاری نمی کنی  
- به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند  
چنین عزیز نگینی به دستِ اهرمنی  
- صبر بر جورِ رقیبت چه کنم گر نکم  
عاشقان را نبود چاره به جز مسکینی

### صدق و اخلاص

- مانه مردانِ ریسائیم و حریفانِ نفاق  
آنکه او عالمِ سر است بدین حال گواست  
- به صدق کوش که خورشید زاید از نفست  
که از دروغ سیه روی گشت صبحِ نخست  
- بر در میخانه رفتن کارِ یکرنگان بود  
خودفروشان را به کوی می فروشان راه نیست  
- حافظ نهادِ نیک تو کامت برآورد  
جانها فدای مردم نیکونهاد باد  
- صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت  
عشقش به رویِ دل در معنی فراز کرد  
حافظ مکن ملامتِ رندان که در ازل  
ما را خدا ز زهدِ ریایی نیاز کرد

- نفاق و زرق نبخشد صفایِ دل حافظ  
 طریقِ رندی و عشقِ اختیار خواهم کرد  
 - غلامِ همتِ دُردی‌کشانِ یکرنگم  
 نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند  
 - قلبِ آلودهٔ حافظِ برِ او خرج نشد  
 کاین معامل به همه عیبِ نهان بینا بود  
 - گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ  
 یارب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود  
 - حافظ بکوی میکده دایم به صدقِ دل  
 چون صوفیان صومعه‌دار از صفا رَوَد  
 - از آنرو هست یاران را صفایا با می لعش  
 که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمی‌گیرد  
 - در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن  
 کس عیارِ زر خالص نشناسد چو مَحَک  
 - در حقِ من به دُردکشی ظنِّ بد مبر  
 کالوده گشت خرقه ولی پاکدامنم  
 - من اگر رندِ خراباتم و گر زاهدِ شهر  
 این متاعم که همی بینی و کمتر زینم  
 - گفتمی که حافظ اینهمه رنگ و خیال چیست  
 نقشِ غلطِ مبین که همان لوحِ ساده‌ایم  
 - عمریست تا به راهِ غمت رو نهاده‌ایم  
 روی و ریایِ خلق به یکسو نهاده‌ایم  
 - رنگِ تزویر پیش ما نبود  
 شیرِ سرخیم و افمی سیهیم  
 - ای جرعه‌نوشِ مجلسِ جمِ سینه پاک‌دار  
 کائینه‌ایست جامِ جهان‌بین که آه ازو  
 - آلودگیِ خرقه خرابیِ جهان است  
 کو راه‌رویِ اهلیِ دلی پاک‌سرشتی  
 - بوی یکرنگی ازین قوم نمی‌آید خیز  
 دلقِ آلودهٔ صوفی به می ناب بشوی

### صوفی (بی اعتباری خرقه)

- حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری  
کاتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست  
- ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم  
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت  
- من این دلّی ملامع را بخوام سوختن روزی  
که پیر می فروشانش به جامی بر نمی گیرد  
- به کوی می فروشانش به جامی بر نمی گیرند  
زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد  
- نقد صوفی نه همه صافی بیفش باشد  
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد  
- گر شوند آگه از اندیشه ما مغبجگان  
بعد ازین خرقه صوفی به گرو نستانند  
- گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ  
یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود  
- من این مرقع رنگین چو گل بخوام سوخت  
که پیر باده فروشش به جرعه ای نخرید  
- در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک  
جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش  
- بسوز این خرقه تقوی تو حافظ  
که گسر آتش شوم در وی نگیرم  
- حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما  
از پی قافله با آتش آه آمده ایم  
- آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت  
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو  
- مکدرست دل آتش به خرقه خواهم زد  
بیا بیا که کرا می کند تماشائی

صوفی (ریاکاری)

- ز جیبِ خرقهٔ حافظ چه طرف بتوان بست  
 که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد
- نقد صوفی نه همه صافی بیفش باشد  
 ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
- خوش بود گر محک تجربه آید به میان  
 تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
- حافظ این خرقه که داری تو بینی فردا  
 که چه زَنار ز زیرش به دغا بگشایند
- خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش  
 همچو گُل بر خرقه رنگِ میِ مسلمانی بود
- شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می آید  
 که برو وصله به صد شعبده پیراسته ام
- خرقه پوشی من از غایتِ دینداری نیست  
 پرده‌ای بر سرِ صد عیبِ نهان می پوشم
- اعتقادی بسنما و بگذر بهر خدا  
 تا در این خرقه ندانی که چه نادروشم
- بسکه در خرقهٔ آلوده زدم لافِ صلاح  
 شرمسارِ رخِ ساقی و میِ رنگینم
- صوفی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم  
 وین نقیش زرق را خطِ بطلان برکشیم
- نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم  
 دلقِ ریا به آبِ خرابات برکشیم
- چاک خواهم زدن این دلقِ ریائی چکنم  
 روح را صحبتِ ناجنس عذاب‌یست الیم
- درین خرقه بسی آلودگی هست  
 خروشا وقتِ قبا یِ مسی فروشان
- ازین مزوجه و خرقه نیک در تنگم  
 به یک کرشمهٔ صوفی وشم قلندر کن

- آلودگی خرقه خرابی جهانست  
کو راهروی اهلِ دلی پاک سرشتی  
- ز رهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح  
که چو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی  
- بیفشان زلف و صوفی را به پا بازی و رقص آور  
که از هر رقعه دلکش هزاران بت بیفشانی  
- خدا ز آن خرقه بیزارست صد بار  
که صد بت باشدش در آستینی  
- بوی یکرنگی ازین قوم نمی آید خیز  
دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی

### صوفی (شاهدبازی)

- صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی  
زین میان حافظِ دلسوخته بدنام افتاد  
- ساقی بیا که شاهدِ رعنا صوفیان  
دیگر به جلوه آمد و آغازِ ناز کرد  
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم  
زانچه آستینِ کوتاه و دستِ دراز کرد  
- ساقی چو یار مهرخ و از اهلِ راز بود  
حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم  
- بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان  
غارت کنیم باده و شاهد به بر کشیم  
- خدا را کم نشین با خرقه پوشان  
رخ از رندان بی سامان مپوشان  
تسو نازک طبعی و طاقت نیاری  
گسرانیهای مُشنتی دلق پوشان  
- بیفشان زلف و صوفی را به پا بازی و رقص آور  
که از هر رقعه دلکش هزاران بت بیفشانی



صوفی (شرب الیهود)

- شکفته شد گلی حمرا و گشت بلبل مست  
 صلائی سرخوشی ای صوفیانِ باده پرست  
 - صوفی از باده به اندازه خورد نوشش باد  
 ورنه اندیشه این کار فراموشش باد  
 - امامِ خواجه که بودش سرِ نمازِ دراز  
 به خونِ دختر رز خرقه را قصارت کرد  
 - صوفی ما که ز وردِ سحری مست شدی  
 شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد  
 - زاهدِ خلوت نشین دوش به میخانه شد  
 از سرِ پیمان برفت با سرِ پیمانه شد  
 صوفی مجلس که دی جام و قدح می شکست  
 باز به یکی جرعه می عاقل و فرزانه شد  
 - صوفیان واستدند از گرو می همه رخت  
 دلقی ما بود که در خانه خمار بماند  
 محتسب شیخ شد و فسقِ خود از یاد ببرد  
 قصه ماست که در هر سرِ بازار بماند  
 - صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش  
 بشکست عهد چون در میخانه دید باز  
 - صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه  
 به دو جامِ دگر آشفته شود دستارش  
 - ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند  
 امام شهر که سجاده می کشید به دوش  
 \*
- در عهدِ پادشاهِ خطابخش جرم پوش  
 حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش  
 صوفی ز کنجِ صومعه بر پای خم نشست  
 تا دید محتسب که سبو می کشد به دوش

احوالِ شیخ و قاضی و شرب الیہودشان  
کردم سؤال صبحدم از پیرِ می فروش  
گفتا نگفتنیست سخن گرچه محرمی  
درکش زبان و پسرده نگہ دار و می بنوش

\*

ساقی چو یارِ مهرخ و از اہلِ راز بود      حافظ بخورد باده و شیخ و فقیہ ہم  
صوفی پیالہ پیما حافظ قرابہ پرهیز      ای کوتہ آستینان تا کی دراز دستی  
محتسب نمی داند آنقدر کہ صوفی را      جنسِ خانگی باشد همچو لعلِ رمّانی

### صوفی (شطح و طامات)

حافظ این خرقة بینداز مگر جان ببری  
کاتش از خرقة سالوس و کرامت برخاست  
چندانکہ زدم لافِ کرامات و مقامات  
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد  
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف  
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد  
صوفی گلی بچین و مرقع بہ خار بخش  
وین زہدِ خشک را بہ می خوشگوار بخش  
طامات و شطح در رہ آہنگِ چنگ نہ  
تسبیح و طیلسان بہ می و میگسار بخش

\*

خیز تا خرقة صوفی بہ خرابات بریم  
سوی رندانِ قلندر بہ رہ آوردِ سفر  
شرمان باد ز پشمینہ آلودہ خویش  
شطح و طامات بہ بازارِ خرافات بریم  
دلّی بسطامی و سجادہ طامات بریم  
گر بدین فضل و ہنر نامِ کرامات بریم

\*

یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد  
ساقی بیا کہ شد قدحِ لالہ پُر ز می  
بیا کاین داوربہا را بہ پیشِ داور اندازیم  
طامات تا بہ چند و خرافات تا بہ کی

## صوفی (نساد و آلودگی)

صوفی نهاد دام و سرِ حقه باز کرد      بنیادِ مکر با فلکِ حقه باز کرد  
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه      زیرا که عرضِ شعبده با اهلِ راز کرد  
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم      زانچ آستینِ کوتاه و دستِ دراز کرد  
فردا که پیشگاهِ حقیقت شود پدید      شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد  
ای کبکِ خوش خرام کجا می روی بایست      غره مشو که گربه زاهد نماز کرد

\*

– نقدِ صوفی نه همه صافی بیفش باشد  
ای بسا خرقه که مستوجبِ آتش باشد  
خوش بود گر محکِ تجربه آید به میان  
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد  
– نقدها را بُود آیا که عیاری گیرند  
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند  
– بیا به میکده و چهره ارغوانی کن  
مرو به صومعه کآنجا سیاهکارانند  
– غلامِ همتِ دُردی کشانِ یکرنگم  
نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند  
– پیرِ گلرنگِ من اندر حقِ ازرق پوشان  
رخصتِ خبثِ ندادار نه حکایتها بود  
– از دلق پوشِ صومعه نقدِ طلبِ مجوی  
یعنی ز مفلسان سخنِ کیمیا مپرس (خ)  
– صوفی شهر بین که چون لقمه شبه می خورد  
پاردمش دراز باد این حیوانِ خوش علف  
– چون صوفیان به حالت و رقصند مقتدا  
ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم  
– درین خرقه بسی آلودگی هست  
خوشا وقتِ قبایِ می فروشان  
درین صوفی و شانِ دُردی ندیدم  
که صافی بسا عیشِ دُردنوشان

بیا وز غبنِ این سالوسیان بین

صراحی خون دل و بریط خسروشان



درازدستی این کوتاه آستینان بین  
گو راهروی اهلِ دلی پاک سرشتی  
که نهادست بهر مجلس و عظمی دامی  
دلّی آلوده صوفی به می ناب بشوی  
تا خرقه‌ها بشوئیم از عجب خانقاهی

– به زیرِ دلّی ملمع کمندها دارند  
– آلودگی خرقه خرابی جهانست  
– مرغِ زیرک به درِ خانقه اکنون نپرد  
– بویِ یکرنگی ازین قوم نمی آید خیز  
– ساقی بیار آبی از چشمه خرابات

Reza.Golshah.com  
www.KetabFarsi.com

## طعن حسودان

تو پنداری که بدگو رفت و جان بُرد  
دلا ز طعنِ حسودان مرنج و واثق باش  
چنان بزی که اگر خاکِ ره شوی کس را  
غمناک نباید بود از طعنِ حسودای دل  
بعد ازینم چه غم از تیرِ کج اندازِ حسود  
حسابش با کرام الکاتبین است  
که بد به خاطرِ امیدوارِ ما نرسد  
ضبارِ خاطری از رهگذارِ ما نرسد  
شاید که چو وایینی خیرِ تو درین باشد  
چون به محبوبِ کمانِ ابروی خود پیوستم

\*

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم  
عیبِ درویش و توانگر به کم و بیش بدست  
رقمِ مغلظه بر دفترِ دانش نکشیم  
گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید  
حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم برو  
جامه کس سیه و دلّی خود ازرق نکنیم  
کارِ بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم  
سیرِ حق بر ورقِ شعبده ملحق نکنیم  
گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم  
ور بحق گفت جدل با سخنِ حق نکنیم

## طلب

ای نسیمِ سحر آرامگه یار کجاست  
منزلِ آن مه عاشق کُش عیار کجاست  
شبِ تار است و ره وادیِ ایمن در پیش  
آتیشِ طور کجا موعِدِ دیدار کجاست  
عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو  
دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

\*

مقامِ عیش میسر نمی شود بی رنج  
بلی به حکمِ بلا بسته اند عهدِ الست